

## مهر

### وطن‌ و مسئله زبان

● **شرق**: خورخه سمپرون نویسنده، فیلم‌نامه‌نویس، منتقد و نظریه‌پرداز اسپانیایی است که در سال ۱۹۲۳ در مادرید متولد شد. او دوره کودکی‌اش را در اسپانیا گذراند اما در سال ۱۹۳۶ و با شعله‌ورشدن جنگ داخلی اسپانیا همراه با خانواده‌اش به هلند رفت و پس از چند سال به فرانسه مهاجرت کرد. او از فعالان نهضت ملی مقاومت فرانسه برای مبارزه با نازیسم بود. او در سال ۱۹۶۳ کتابی با عنوان «سفر بزرگ» نوشت و این آغاز زندگی ادبی و هنری او بود که دیگر هیچ‌گاه از آن جدا نشد.

سمپرون در یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های قرن بیستم زندگی کرد و تجربه‌های هولناک زیادی را پشت‌سر گذاشت. مهاجرت، دستگیری توسط نازی‌ها و بودن در اردوگاه کار اجباری بخشی از بحرانی‌ترین دوره‌های زندگی او به‌شمار می‌روند. بخشی از این تجربه‌ها و فرازونشیب‌های مختلف زندگی سمپرون در سخنرانی‌های مختلف او بازتاب داشته‌است.
گزیده‌ای از سخنرانی‌های خورخه سمپرون در کتابی با عنوان «گوری در گودی ابرها» مدتی پیش با ترجمه عبدالوهاب احمدی در نشر مرکز منتشر شد. مترجم کتاب در بخشی از یادداشت ابتدایی‌اش نوشته: «کتابی که در دست دارید گزیده‌ای است از سخنرانی‌های خورخه سمپرون در دو دهه پانزده سده بیستم. گفته‌اند که تاریخ سده بیستم را می‌توان هم‌چون زمانی آکنده از نبردها، جنگ‌های هراس‌ناک و کشاکش‌ها خواند. هرچند دو جنگ جهانی، پیدایش نظام‌های توتالیتر-فاشیستی و کمونیستی،



**گوری در گودی ابرها**

**خورخه سمپرون**

**ترجمه عبدالوهاب**

**احمدی**

**نشر مرکز**

دیکتاتورهای راست و چپ، ایدئولوژی‌های برانگیزنده و برباددهنده، کاربست جنگ‌افزارهای کشتارجمعی و هسته‌ای مهر خود را بر این سده کوبیده‌اند اما این سده برجستگی نظام استعماری، بیادری و آگاه‌شدگی مردمان بیش‌تر کشورها، دامن‌گستری آزادی‌ها و به رسمیت‌یابی حقوق انسان، افزایش شمار دولت‌های دموکراتیک و پیشرفت‌های چشمگیر در زمینه‌های علمی، فرهنگی، بهداشتی و … را نیز به خود دید. خورخه سمپرون از جمله روشن‌فکران گواهی‌دهنده رویدادهای مهم این سده است.»

سمپرون دوزبانه است و خود او می‌گوید این دوزبانگی به گونه‌ای دویارگی روانی در وجودش دامن می‌زند. او می‌پرسد که اسپانیایی است یا فرانسوی و این برای نویسنده‌ای چون او که به اجبار زادگاهش را ترک کرده سؤالی حیاتی است. او در یکی از سخنرانی‌هایش که نام این کتاب نیز برگرفته از همین سخنرانی است، اشاره‌ای به توماس مان و اهمیت‌ که زبان برای او داشته می‌کند. او سخنرانی را در کلیسای سن‌پل فرانکفورت و هنگام دریافت جایزه اتحادیه کتاب‌فروشان ایراده کرده است. او در بخشی از این سخنرانی به توماس مان اشاره می‌کند و اینکه او گفته نبود زبان آلمانی میهن واقعی‌اش است و نیز اینکه «…هرگز نتوانسته است به این بیندیشد که هم‌چون نویسنده به زبان دیگری پناه ببرد و برای نمونه زبان انگلیسی را برای بیان ادبی بی‌پذیرد. او گفت که با گنجینه زبان آلمانی به تبعید رفته و هویت واقعی‌اش در این زبان تداوم یافته است و هرگز نتوانسته است آن را رها کند، به این سنت پشت پا بزند و این میهن معنوی را به فراموشی سپارد.»

میهن و میهن‌پرستی در آلمان نیمه ابتدایی قرن بیستم معنایی خاص داشته‌است و تا ناسوتالیسم افراطی این‌ دوران در آلمان یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های جهان سرمایه‌داری شکل گرفت. سمپرون با تأمل درباره مفهوم میهن می‌گوید: «میهن بی‌گمان ازو‌های است براهمیت. اما این را نیز می‌دانیم که به چه شیوه‌ها ناپسندی آن را به کار بستند و الهام‌بخش چه فاجعه‌هایی شد. از این‌رو، من آن را با احتیاط به کار می‌برم و این را هم می‌دانم که میهن‌ها تنها با پرهیز از هرگونه شوینیسم و هرگونه رویکرد طرد دیگری از روی خودپسندگی می‌توانند راه‌هایی برای دسترسی به خرد دموکراتیک ایجاد هروا به شمار آیند. من واژه میهن را با تأکید بر این نکته به کار می‌برم که میهن نمی‌تواند و نباید هرگز بالاتر از همه باشد.»
سمپرون سپس این پرسش را مطرح می‌کند که آیا زبان آن‌گونه که توماس مان می‌گوید و به آن اشاره شد، واقعا میهن نویسنده به شمار می‌رود؟ او می‌گوید نمی‌تواند درباره خودش چنین اظهارنظری بکند: «در مورد خود باید بگویم که بی‌گمان به دلیل‌هایی مانند سن و سال و اوضاع و احوال، زبان اسپانیایی میهن در تبعید من، یا به هر رو، تنها میهن من نبوده است. برخلاف توماس مان، گرچه من هرگز از شهروندی اسپانیایی‌ام تبعید نشدم، اما از زبان مادری‌ام، آری. در دوره‌ای از زندگی‌ام به این باور رسیدم که با چیزی بر زبان فرانسه میهن نویسنی را بازیافته‌ام. زبانی که بیش‌تر کتاب‌هایم را به آن نوشته‌ام. اما این نیز درست نیست. از دید زبان ادبی یا –به سبب دوزبانگی دیرینه و دویارگی قطعی زبانی‌ام– بی‌میهم یا دو میهن دارم، که در واقعیت نامکنم می‌نماید. البته اگر ایده میهن اج‌دی بگیریم، یعنی ایده‌ای که جان باختن برایش ارزش داشته باشد و می‌دانیم که نمی‌توان برای دو میهن متفاوت جان باخت و بنابراین چنین ایده‌ای بوج می‌نماید.»

## ادبیات

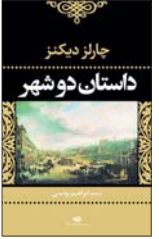
**شکل‌های زندگی**، به مناسبت انتشار «داستان دو شهر» چارلز دیکنز

# شهر در برابر شهر



دیکنز با آثار درخشان خود کاری کرد که آنها متوجه محکومیت خود نشوند و حتی آن را سعادت تلقی کنند که دیگران حسرتش را می‌خورند. او متبحرانه و زیبایی‌شناسانه مبادرت به خلق چنین فضاهایی می‌کند تا بدانجا که خوانندگان آثار او آرزو می‌کردند به جای آدم‌های داستانی دیکنز باشند: قاعات پیشه کنند و صبور باشند تا از طوفان‌های آرامش برهم‌زن بیرون در امان بمانند.

دیکنز «طوفان» را در یکی از داستان‌های خود به نمایش درمی‌آورد. «داستان دو شهر»، داستانی متفاوت از دیگر داستان‌های دیکنز است. این رمان درباره دو شهر لندن و پاریس است و زمان آن از ۱۷۷۵ تا ۱۷۹۴ -کرماگرم ترمیدور\* - یعنی پنج سال بعد از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) در دربر می‌گیرد. دیکنز در آغاز رمان، در قطعه‌ای حماسی که با نثر مرسومش فرق می‌کند، آرام قبل از طوفان را توصیف می‌کند. خواننده با خواندن این قطعه فضای



### داستان دو شهر

### چارلز دیکنز

**ترجمه ابراهیم یونس**

**نشر نگاه**

شهر را در آستانه تغییری سرنوشت‌ساز می‌بیند: «بهترین روزگار و بدترین ایام به موسم نور و ایام ظلمت بود، بهار امید بود و زمستان ناامیدی. همه چیز در پیش‌روی گسترده بود و چیزی در پیش‌روی نبود، همه به سوی بهشت می‌شافتیم و همه در جهت عکس ره می‌سپردیم.»

دیکنز نویسنده دنیای بورژوازی است و بورژوازی با شهر یبوندی زنتیک دارد. اساسا رشد بورژوازی با رشد شهر کره می‌خورد و شهر از نگاه دیکنز با تمدن و پیشرفت معنا پیدا می‌کند: «اگر چیزی باشد که دیکنز به ساقفه غریزه واقعا بدان علاقه‌مند باشد، همان گسترش شهر به مفهوم گسترش تمدن است.»
دیکنز سراسر شهرهای اروپا را زیر پا نهاد و گسترش روافزون تمدن در شهر را مشاهده کرد اما سفرهایش سیاحتی به حساب می‌آمدند و حتی از آنها نیز سطحی‌تر بودند زیرا «…هرگز با خاک آن کشورها تماس حاصل نکرد.»
آن شهرها را چنان‌که لندن را تجربه کرد، تجربه نکرد. علاقه‌ای هم به تجربه‌کردشان نداشت. دیکنز همواره مقید به سوگند گالبری خود لندن

## از روزهای رفته

اما وحشتناک گیر کرده و دچار دلهره و ترس و خجالت است. در مدتی که او در راه‌رو مانده، به چیزهای مختلف زندگی‌اش، از رابطه با شوهرش گرفته تا رابطه خودش با همسایه‌ها و غیره فکر می‌کند. حسرت روزهای گذشته یکی از مضامین است. او در اغلب داستان‌های این مجموعه دیده می‌شود. در بخشی از داستان «حافظه پروانه‌ای» که عنوان مجموعه نیز از همین داستان برگرفته شده می‌خوانیم: «بیش‌تر از یک هفته است که برای دفاع از رساله دکتری به لودپانا آمده‌ام و از روز ورود صبح و عصر رفته‌ام تا دانشگاه و بی نتیجه و عرق‌ریزان برگشته‌ام خوابگاه. حصیر سرد اتاق پروفیسور اتاند، راهنمای رساله‌ام، در تمام هفته گذشته پایین بوده و این حسابی نگرانم کرده است.

شش ماه پیش که رساله را تحویل دادم و لودپانا را به مقصد دهللی و بعد تهران ترک کردم، هیچ تجربه‌ای از سکونت در خوابگاهی دانشجویی را نداشتم. و تمام چهار سال گذشته را در آپارتمانی در طبقه دوم خیاط‌خانه‌ای زنانه گذرانده بودم.»
«دیالوگ» عنوان مجموعه داستانی است از کریم میرزاده‌اُهری که این نیز مدتی پیش در نشر آگه به چاپ رسید. «دیالوگ» شامل هشت داستان کوتاه با این عناوین است: «سی‌وهفت‌هشت سالگی»، «صدایی»، «پله»، «صدا»، «سخت‌ماننی که می‌لرزید»، «این‌جا»، «پله»، «به شعر می‌مانست»، «ورود» و «دیالوگ» که عنوان کتاب نیز برگرفته از همین داستان پایانی کتاب است. در داستان اول کتاب، با مردی به قول خودش سی‌وهفت‌هشت ساله و به‌درواقع پانزده، سازنده سالی می‌شود که کارمند است و هر ماه به بانک می‌رود و به قدر خرج ماهانه‌اش پول می‌گیرد و همیشه چیزی از حقوق ماهانه‌اش در حساب باقی می‌ماند. یک‌بار یکی از کارمندان بانک، به او می‌گوید پس‌انداز قابل‌توجهی در

را نه‌تنها خانه و کاشانه خود که آن را مرکز‌عالم تلقی می‌کرد باین‌حال و به رغم علاقه دیکنز به لندن این مانع از آن نمی‌شد که به کندوکاو در اعماق کشف‌نشده دیگر شهرها نپردازد؛ پاریس یکی از آن شهرها بود.

محل اتفاقات «داستان دو شهر» دیکنز پاریس است و داستان حول زندگی دکتر الکساندر مانت شکل می‌گیرد. دکتر مانت به دلیل آگاهی از جنایت و تجاوز مارکی دوستت اوروموند و برادرش به خانواده‌ای روستایی به زندان باستیل می‌افتد و در آنجا کفاشی می‌کند. مارکی دوستت اوروموند که خانواده‌ای صاحب قدرت و ثروت‌اند به زنی روستایی تجاوز کرده، شوهر او را کشته و برادرش را زخمی کرده‌اند اما تاوان این جنایت را دکتر مانت می‌دهد و با اعمال نفوذ مارکی دوستت اوروموند، هجده سال در زندان می‌ماند. مانت بعد از محکومیتی طولانی -هجده سال- عقل‌باخته و درهم‌شکسته آزاد می‌شود اما قبل از آن همسرش می‌میرد و لوسی دختر جواش گمان می‌کند پدرش نیز در قید حیات نباشد. تا آنکه به وسیله جارویس لاری، کارگزار بانک تلس لندن در پاریس و دوست قدیمی مانت درمی‌یابد که پدرش زنده است و در خانه مستخدم سابقش در پاریس ساکن است. شروع داستان تلاش جارویس لاری برای آماده‌کردن روحی لوسی برای درک واقعیت و هم‌زمان رفتن آنان به پاریس برای شناسایی دکتر مانت است.

«داستان دو شهر» شباهت زیادی به داستان «سرهنگ شابر» اثر بالزاک دارد. سرهنگ شابر نیز همچون دکتر مانت قربانی می‌شود. او که شخصیت طراز‌ای امپراتوری فرانسه است در میدان نبرد با تصور اینکه کشته شده، زنده به خاک سپرده می‌شود اما شابر به شکل معجزه‌آسایی نجات پیدا می‌کند، ماه‌ها طول می‌کشد تا هویتش را به یاد آورد زیرا به شکل وحشتناکی شخصیت‌زدایی شده است. دو سال تمام دیوانه تلقی می‌شود زیرا اصرار دارد اسمش سرهنگ شابر است، در آلمان زندانی می‌شود و تنها زمانی او را از زندان مرخص می‌کنند که بپذیرد خود را سرهنگ شابر معرفی نکند. در این مدت سرهنگ شابر همچون دکتر مانت دچار استحاله روحی و جسمی شده و تنها کالبدی بی‌جان از او باقی مانده است.

سیر «داستان دو شهر» چنان که عادت دیکنز است، حول‌وحوش «خانواده» و این‌بار خانواده مانت ساخته و پرداخته می‌شود اما برخلاف رسم مرسوم خانواده نقشی در سرنوشت خود ایفا نمی‌کند بلکه متأثر از فضای به‌مراتب گسترده‌تر قرار می‌گیرد. دیکنز در «داستان دو شهر»، جو ملتهب پاریس را به نمایش درمی‌آورد که سرنوشت آدم‌ها را تحت‌الشعاع حوادث خود قرار می‌دهد. بسیاری «داستان دو شهر» را متفاوت از دیگر نوشته‌های دیکنز تلقی می‌کنند، این تلقی درستی است. دیکنز در این داستان برای اولین بار به توصیف آدم‌هایی دست می‌زند که به رغم خواست خود، دستخوش تکانه‌های شهر درحال تغییر قرار می‌گیرند. عنوان «داستان دو شهر» باسما است؛ شهری که اعتدال را رعایت می‌کند و شهری که رعایت نمی‌کند؛ لندن شهری است که اعتدال را رعایت می‌کند و پاریس شهری است که اعتدال را رعایت نمی‌کند. خانواده مانت و اطرافیانش در پاریس حتی اگر بخواهند نمی‌توانند معتدل باشند. آنها در مسیر سرنوشتی با «دور تند» قرار گرفته‌اند، دیکنز در این رمان به توصیف آدم‌هایی می‌پردازد که «میانه» بازی نمی‌کنند، بلکه بالا و پایین می‌شوند. مادام دافلز نماد خشونت می‌شود درحالی‌که قبل از این زنی آرام است و سیدنی کارتون در هیئت قهرمان با سرافرازی به استقبال گیوتین می‌رود درحالی‌که قبل از این ویکلی ثروتمند و عاقل است. جهان دیکنز، جهانی قانع برای بهره‌وری از امکانات بزرگ زندگی است. اگر بالزاک با نفرتش به بورژوازی قدرت بخشید و داستایفسکی با زیاده‌طلبی قهرمانانش؛ دیکنز با اعتدالش کوشید تا انسان‌ها را از زیر بار مصایب رهایی بخشد. شاید جهان با قناعت و اعتدال قابل‌تحمل‌تر شود اما آیا این پاسخی درست به غریزاقابل‌تحمل بودن جهان است؟

**پی‌نوشت‌ها:**
\*ترمیدور به معنای «گرماگرم» و «کوران» اتفاقات پیاپی در انقلاب فرانسه است.

۱. چارلز دیکنز، باربارا هاردی، ترجمه ابراهیم یونس

۲. ۳. مقدمه داستان دو شهر

۴. داستان دو شهر، چارلز دیکنز، ترجمه ابراهیم یونس

چهارشنبه ۶۰ مرداد ۱۴۰۰

## عطف

### سیر سقوط

● **شرق**: مارتین زوتر از نویسندگان مشهور سوئیسی است و حتی او را پرمخاطب‌ترین نویسنده حال حاضر سوئیس دانسته‌اند. آثار او به زبان‌های متعددی ترجمه شده و بر اساس برخی داستان‌هایش چند فیلم سینمایی نیز ساخته شده است. زوتر که در سال ۱۹۴۸ متولد شده، نویسنده‌ای است که کار نوشتن را ابتدا با روزنامه‌نگاری آغاز کرد. او ستون‌نویس چند نشریه معتبر سوئیسی بود و سپس مقالاتی که در این هفته‌نامه‌ها به چاپ رسانده بود کنار هم جمع کرد و در قالب کتاب‌هایی مستقل منتشر کرد.

«دنیای کوچک» اولین اثر داستانی زوتر است که باعث شهرتش هم شد. زوتر از آن دست نویسندگانی است که اثر اولشان شاهکارشان هم به شمار می‌رود و در میان آثار داستانی زوتر «دنیای کوچک» چنین نقشی دارد. این رمان با ترجمه هوشمند دهقان و توسط نشر نیلوفر منتشر شده است. در آغاز رمان می‌خوانیم: «وقتی کنار برگشت همه چیز در آتش می‌سوخت؛ همه چیز جز هیزم‌های داخل شومینه! کنار د ویلای خانواده کُخ در ساحل کورفو زندگی می‌کرد که در چهل مایلی شمال کریکرا قرار داشت. این ویلا شامل مجموعه‌ای ساختمانی تودرتو می‌شد که اتاق‌ها، باغ‌ها، شیب‌های پلکانی و استخرهای مثل آبشاری از بالای تپه تا ساحل ماسه‌ای خلیج در پایین، فرومی‌ریخت. ساکنین ویلا فقط از دو راه به ساحل کوچک خلیج دسترسی داشتند؛ یکی از



### دنیای کوچک

**مارتین زوتر**

**ترجمه‌هوشمند**

**دهقان**

**نشر نیلوفر**

راه دریا و دیگری با استفاده از نوعی واگن کابلی که از میان تمام سطوح این مجموعه می‌گذشت. کنار در خود ویلا زندگی نمی‌کرد. اقامتگاه او سیرایدراخانه بود؛ بنایی سنگی، نور و سرد در بالای تپه، کنار درب ورودی و زیر سایه چند درخت صنوبر. کنار لانگ در زمره مهمانان ویلا نبود. می‌شود گفت متولی آنجا بود. او در ازای خوراک، جای خواب و پولی که یکجا می‌گرفت موظف بود که ویلا را ظوری مرتب نگه دارد که هر آن برای آمدن اعضای خانواده و مهمانشان آماده باشد.»

«دنیای کوچک» اولین‌بار در سال ۱۹۹۷ به چاپ رسید و همان‌طوره‌کتاب اشاره شد نقش سیرایدراخانه بود؛ بنایی سنگی، نور و سرد در بالای تپه، کنار درب ورودی و از زیر بار مصایب رهایی می‌شود گفت متولی آنجا بود. او در ازای خوراک، جای خواب و پولی که یکجا می‌گرفت موظف بود که ویلا را ظوری مرتب نگه دارد که هر آن برای آمدن اعضای خانواده و مهمانشان آماده باشد.»
«دنیای کوچک» داستانی چندلایه است که روایتی طنزآمیز و درعین‌حال معملایی و عاطفی دارد. قهرمان داستان، فردی با نام کنار است که در خانواده‌ای اشرافی در سوئیس بزرگ شده اما به خاطر برخی دلایل اعضای خانواده‌اش او را حساب نمی‌کنند و نادیده‌اش می‌گیرند. در ماجرای رمان، آن‌طوره‌که در سطور ابتدایی آن هم مشخص است، کنار وظیفه نگه‌داری از ویلا خانواده‌ای ثروتمند را به عهده دارد. او اما به خاطر ذهن پربشان و بی‌حواسی ویلای تفریحی و ارزشمند خانواده کُخ را آتش می‌زند و در نتیجه خانواده‌کُخ او را طرد می‌کنند. در این میان کنار با زنی با نام زرمزی آشنا می‌شود و سیر حوادث از اینجا به گونه‌ای دیگر پیش می‌رود. در هر فصل کتاب، وجهی از زندگی کنار و معهاها و مسائلش روایت شده است. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «اواخر تابستان که شد کنار روزبه‌روز بیشتر به مراقبت یک پرستار نیاز پیدا می‌کرد. کنزادی که در اولین ملاقاتشان آن‌قدر آراسته به نظر می‌رسید و بعد از ترک الکل، همیشه خوش‌پوش بود کم‌کم نسبت به خودش بی‌میلادت شد. هفته به هفته لباسش را عوض نمی‌کرد تا این‌که زرمزی آنها را در لباس‌های چرک می‌انداخت یا به خشکشویی می‌داد. ریشش را ناچسور و دیر به دیر می‌زد. ناخن‌هایش بیش از حد بلند شد و وقتی زرمزی به رویش آورد، نه، وقتی شوکه‌کنان با کمی اوقات پیدا می‌کرد که اصلا فکرش را نمی‌کرد. بعضی اوقات آنها تر بودند. فلیکس ویرت مدت‌ها قبل او را برای چنین مواقعی آماده کرده و گفته بود: وقتی شروع به خیس‌کردن شلوارش بکنند باید پرستار بگیري. زرمزی ابتدا فکر استخدام پرستار را از کله‌اش بیرون کرد. بدش می‌آمد که یک دست‌آورد غیرمرد در خانه‌اش باشد. ضمنا می‌دانست که چه قدر برای کنار دشوار است که با یک فرد جدید کنار بیاید. تازگی این فکر به سرش افتاده بود که کنار اصلا او را نمی‌شناسد چون اسمش را اشتباهی (الیزابت یا الویرا) صدا می‌زد و بعضی‌وقتها طوری به او خیره می‌شد که انگار به کلی غریبه است.»